

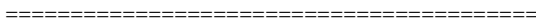
آنچه در جلد اول ، بخش چهارم ، هست :



فهرست (بخش چهارم)



- ۱- تأملی بر علل تبدیلی من از " شفاخانه " زندان .
- ۲- جریان انتقال چند تن جزائی به " بلاک ۳ " .
- ۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید.
- ۴- " پنجره چپ " .
- ۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوئنیزم شان در " پنجره چپ " .
- ۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در " پنجره چپ " .
- ۷- تأملی بر چپ انقلابی در " پنجره چپ " .
- ۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان " ضد لنینیزم در پنجره چپ .
- ۹- بیان برخی مسایل در ارتباط به " پنجره چپ " .



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - ازاد افغانستان " (۴ / می / ۲۰۱۲)

بخش چهارم

قسمت (۱)

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته ست
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته ست

(شفيعی کدکنی)

۱- تأملی بر علل تبدیلی من از « شفاخانه » زندان :

خوانندگان گرامی بگذارید علل جزائی شدنم ، یعنی سبب انتقالم از " شفاخانه " به " پنجره چپ " را در زیر وضاحت بیشتر بدهم :

۱- تماس با رفیق انجنیر **فتاح ودود** هنگامی که زنده یاد بعد از پایان تفریح می خواست به زینه بالا شود ، به مجرد اینکه مرا دید ، از صف هم اتاقی هایش جدا شده با اشاره به من فهماند [آرزومندم در هر جای این نوشته کاربرد ضمیر منفصل متکلم واحد ("من") به مفهوم من نوعی تلقی گردد] ، تا به پشت زینه دور بزنم . هردو هم‌رزم با عجله بغل کشی و جور بخیری کرده ، چند جمله ای رد و بدل نمودیم ؛ ولی این رابطه با آنکه مخفیانه و بسیار زود گذر بود ؛ باز هم ، از دید جواسیس دور نماند .

۲- جمله ای مبنی بر " شاید رفقای ما در قندوز باشند ؛ مگر من آنان را نمی شناسم " که بدون توجه به " **میا** " (آن خادی سگرت فروش) گفته بودم . کلمه (شاید) یا (ممکن است) ، در واقع نیمه تأییدیست بر وجود رفقای هم سازمانی گوینده در قندوز ، که به گونه ای علاقه و امید وی به سازمان اش و مبارزه بر ضد قوای متجاوز شوروی را در ذهن مسؤولین زندان تداعی می کرد .

۳- صمیمیت و دلسوزی نسبت به حاجی تیکه دار (یکی یا دو بار به وی آب دادم و یک بار " پات " ادرار را نیز برایش آوردم و بعداً آنرا به تشناب برده شستم) ، کنجکاوای در مورد چگونگی و چرایی پائین افتادن وی از چپرکت و شکل مرگ وی در " شفاخانه " .

۴- هوشداری که به آن جوان زخمی دادم ، مبنی بر اینکه نباید با هیچ کسی در مورد خودش صحبت نماید .

۵- قضاوت بی هراس و پشتیبانی واقعبینانه ام از ضیاء الدین محمود مصری بر ضد خلیل زمر وطن فروش .
واکنش های پنجگانه فوق از سببی برای اطلاعات ناخوشایند و گران تمام شد که بعد از آنهمه فشار و دسپلین استخوان شکن در اتاق جزائی که میانه باریکی مانده بود ، تا زمینگیر شدنم ، و در پی آن انتقالم به " شفاخانه " [در صورتی که اعتصابم را ادامه دهم و تلف شوم به اصطلاح شایع سازند که توخی به نسبت مریضی در شفاخانه درگذشت . و در غیر آن به رخ کشیدن امتیازات آن " آسایشگاه " و ده ها بار بهتر بودن آن " استراحتگاه " نسبت به سایر سلول ها] ، که نه تنها شکستگی بی در من ایجاد نکرد ؛ بلکه موج توفنده ای از خشم و نفرت و انزجار و انتقام ، بر موجهای استواری و آشتی ناپذیری ام - با پلید ترین و مکار ترین دشمن

خلق های افغانستان و خلق های جهان - افزود ، که باز تاب معکوس و توهین آمیز آنرا مسؤولین زندان تحمل نتوانسته مرا باز هم در چنبر زجر و شکنجه های شدیداً روانی و قسماً فزیکتی پرتاب نمودند ...

اساساً ، نظم استخوان سوز و دسپلین خرد کننده در تمام زندانهای سیاسی جهان ، با هم مشابهت های ماهوی دارند . زندانبانان مانع می شوند که فرد از خودش بیرون آید و در پی شئی بی ماوراء از خودش به پژوهش و تجسس بپردازد . هرکس باید در خودش باشد . و فکر و ذکر ارتباط و همبستگی با سایر زندانیان را از سر بیرون کند . اگر کدام همبند شان گرسنه و یا تشنه باشد ، اگر مریض و از حال رفته باشد ، و اگر نیاز عاجل به غمخواری و مساعدت انسانی داشته باشد ، نباید کوچکترین کشش و اعتنایی نسبت به وی نشان دهد . اساساً در کار خدایان زندان نباید دخالت نماید ؛ زیرا که از جانب آنها چنین حالتی بر زندانیان تحمیل شده ، تا به چنگ آمدگان مغرور و تسلیم ناپذیر بشکنند و سر تسلیم و غلامی در پیشگاه شان فرود آرند . از همین سبب با وجود آوردن چنین فضای عمیقاً مکدر و مغشوش ؛ مذموم و مذلتبار ؛ سراسیمگی و آشفته فکری و ... ، خواه ناخواه بذرعدم اعتماد و کینه و کدورت و نفاق و انشقاق را درمناسبات میان زندانیان (؛ حتا آنانی که در یک سازمان ، در یک حلقه و در یک سنگر بر ضد متجاوزین اشغالگر واجیران وطن فروش اش می جنگیدند و از نثار جان شان به همدیگر اباہ نمی ورزیدند) می کارند ، تا آنان را از همدیگر شان رو گردان نموده ، متمایل به خود سازند . از تبارز اشکال رابطه ای که سبب تمایل و کشش عاطفی و انسانی بین وی و سایر زندانیان گردد ؛ با مجازات هراس برانگیز و رگ و پی سوز ؛ به شدت جلوگیری می کردند . به طوری که ؛ حتا زندانی از صحبت کردن چه که صرفاً با اشاره سلام دادن به یک زندانی از اتاق دیگر ، دچار تهلکه و خوف بی پایان می گردید . [*]

زندانی باید تمامی رگه های عاطفی و انسان دوستی را از لایه های مغزش ، از ضمیر و باورهای ایمانی و انسانی اش بر دارد ، و به آن هیچگاه نیندیشد . او فقط به خدایان قهار وبی رحم زندان فکر کند . او باید به قوانین نرفتار زندان و به مقرره ها و دسپلین خشم آفرین و روز تا روز تغییر یابنده و شدیدتر شده آن - از دل و جان - احترام بگذارد . و آماده اجرای اوامر و نواهی تازه از جانب خدایان زندان و دستیاران شان باشد . وی به کار های دست نیازد که در مرکز دید سایر همزمان اش قرار گیرد ، و آنها را به یاد خودشان ، به یاد

[*] - در بلاک شش که تحت اداره مستقیم وزارت داخله خلقی ها به سرباندی گلاب زوی خاین بود . روزی از روزهای دهشتبار ، یکی از زندانیان از یک سلول دیگر به کدام زندانی باشنده " اتاق جزائی " با بلند کردن دست از دور ، سلام داد " حنیف شاه " اختیار دار و خدای بی رقیب " بلاک ۶ " که با لذت سادستیک ، به طور پنهانی ، از هر گوشه و کنار و عقب هر کلکین و پشت هر شیشه و پنجره ، زندانیان را در روز های ملاقاتی ؛ همچنان در وقت تفریح و رفت و برگشت آنها به داخل مثلث و درپیچ و خم دهلیز ها می پائید ؛ زندانی بد چانس را در هنگام سلام دادن به همزنجیرش دید . وی را طوری مورد لت و کوب قرار داد که بند دست اش شکست ... (در باره این سلول که از شنیدن نام آن زندانیان سایر سلول ها شدیداً ناراحت می شدند و بیشتر از دو سال شیرۀ عمر نگارنده این نبشته را میله های قفس آهنین تعبیه شده در میان آن سلول جزائی ، مکیده اند ؛ بعد ها صحبت خواهم کرد) .

خارج از زندان ، به یاد همزمانشان درجنگ مقاومت ، به یاد جگرگوشه های عزیز شان ، به یاد همسران فداکارشان در این گوشه و آن گوشه کشور بیاندازد . به یاد زمانی که انسان های آزاده و صاحب اندیشه مستقل ، و مالک بی چون و چرای احساسات و غرایز نجیبه انسانی خود بوده اند - غرایزی که تبلور مادی آن مساعدت ها و هم یاریها و غم خواریهها از همنوعان مریض و همزنجیران از پا افتاده شان می باشد .

بعد دیگری این همه انضباط و دسپلین ضد انسانی ، آن بخشی از تفکر و اراده زندانیان را زیر ضربات قرار داده بود که به تعهدات و ارتباطات تشکیلاتی شان فکر می کردند . و این ضربات تا زمانی ادامه می یافت که مقاومت زندانی بشکند و خرد و خمیر گردد ، تا از خمیر آن طور دلخواه چیزی مورد نظر ساخته شود . و برای اینکه زندانی فکر تعهد و ارتباط با تشکیلات منسوبه اشرا از سر بدر کند ، تداوم بی رحمانه آزمایشات - در این لابراتوار خوفناک - بالای آنان بیش از پیش شدید و شدیدتر شده می رفت . روانشناس ایتالوی در مورد شرایط بازداشتگاه ها و اردو گاه های مرگ هیتلری به درستی به همین نکته اساسی تاکید ورزیده :

« هر چیز می توانست مقاومت محسوب شود ، همه چیز ممنوع بود هر گونه فعالیتی که نشان می داد زندانی خصوصیات فردی سابق خود وهمنوعان خود را دارا است ، مقاومت محسوب می شد » .

مریضانی که در "شفاخانه" مطابق دساتیر مسؤولین آنجا رفتار می کردند و بدینگونه "نظر نیک" آنان را به خود جلب می نمودند (که این خود - به طور حتم - به مامشات و همسویی و "همکاری" با اطلاعات زندان می انجامید) ؛ در چنین صورتی می توانستند تا مدت های طولانی در بستر گرم و نرم " شفاخانه " لم داده از امتیازات آن مستفید گردند ؛ و در طول مدت حبس هم می توانستند زیر نام مریض ، بارها در " شفاخانه " بستر شوند . در صورتی که نفوذ قومی و منطقه ای در خارج از زندان می داشتند ، زمینه آزادی آنان به نام "مریض صعب العلاج" از همین " شفاخانه " زندان ساخته می شد .

۲- جریان انتقال چند تن جزائی به « بلاک ۳ » :

در بخش سوم - قسمت ۳ "خاطرات زندان" زیر عنوان « ۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیاءالدین محمود ... » نوشتم : ساعت ۹ بجه صبح همان شبی که خلیل زمر با ضیاء الدین محمود ، "جنگ بر روی تخته شطرنج" را به "جنگ تن به تن" کشاند ؛ سربازی داخل اتاق شده با خشونت صدا کرد : " کبیر کیست ؟ " در جواب آن مزدور که سرش را در پای استعمار روس سائیده بود ، پرخاش جویانه گفتم: " من هستم ! " سر فروخته ای وطن فروش به سرعت متوجه سر و وضع من شد ، و این بار با لحن نه چندان خشونت آمیز گفت : " زود شو کالایت جمع کو [کن] ، بیا بیرون ! " . یک قسمتی از اسباب و اثاثیه ام را به ناچار در " شفاخانه " گذاشته ، بقیه را که به آن بیشتر ضرورت داشتم ؛ برداشتم . از سبب انتقال کوله بار (از راه زینه تا به دهلیز و از آنجا به میدانگاه محاط شده "بلاک ۲") در ناحیه پائین ستون فقراتم که در اتاق جزائی صدمه دیده بود ، احساس درد شدید می کردم . به هر حال ، این راه را با هر مشقت و جان کندن بود ، طی کردم . در برابر دروازه اصلی " بلاک ۲" سرباز امر توقف داد . در آنجا چند تن زندانی دیگر هم ایستاده بودند . آنها را قبلاً ندیده بودم . یکی دو تن شان با اشاره سر سلام دادند . من هم متقابلاً به همان شیوه به آنها جواب دادم . سرباز " پیره دار" ،

دروازه کوچک آهنی (داخل دروازه عمومی "بلاک ۲") را باز نمود. سرباز موظف از آن دروازه کوچک خارج گردید و مستقیماً سرک کم عرض میان دو بلاک را پیموده داخل اتاق محافظین "بلاک ۲" شد. [۴] بعد از مدتی سرباز با کدام قومندان و یا قومندان "بلاک ۲" سرور خان باشنده هرات که آدمی خوش لباس و خوش تیپ و در ظاهر، آرام و مهربان می نمود، از آن اتاق خارج گردید. در هر صورت من و چند زندانی دیگر - که در عقب و پیشروی ما سربازان قرار داشتند - از دروازه عمومی "بلاک ۲" عبور دادند. جمع ما رخ به سمت شمال سرک میان دو بلاک را پیمودیم. نبش دیوار بلاک حلقوی که نمایان شد، سر بازان پیشروی ما به دست راست؛ یعنی سمت شرق دور زدند؛ ما هم به دنبال سربازان روان شدیم. بعد از طی مسافتی دروازه عمومی بلاک حلقوی نمایان شد. از میان سربازانی که وظیفه انتقال ما را به عهده داشتند، یک نفر شان با سرباز دهن دروازه حرف های زد. دروازه باز شد. ما (زندانیان) با سربازان؛ داخل صحن بلاک حلقوی شدیم [بلاک حلقوی به غیر از دروازه عمومی هشت دروازه فرعی نیز داشت]. آنگاه گوشه ای از دایره بیرونی زندان را پیمودیم تا اینکه دروازه فرعی "بلاک ۳" که متصل به تعمیر اصلی آن بلاک بود، نمایان شد. سر دسته مزدوران با سرباز نگهبان دروازه "بلاک ۳"، صحبت های نمود. دروازه باز شد. ما (زندانیان) داخل دهلیز "بلاک ۳" شدیم.

۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید :

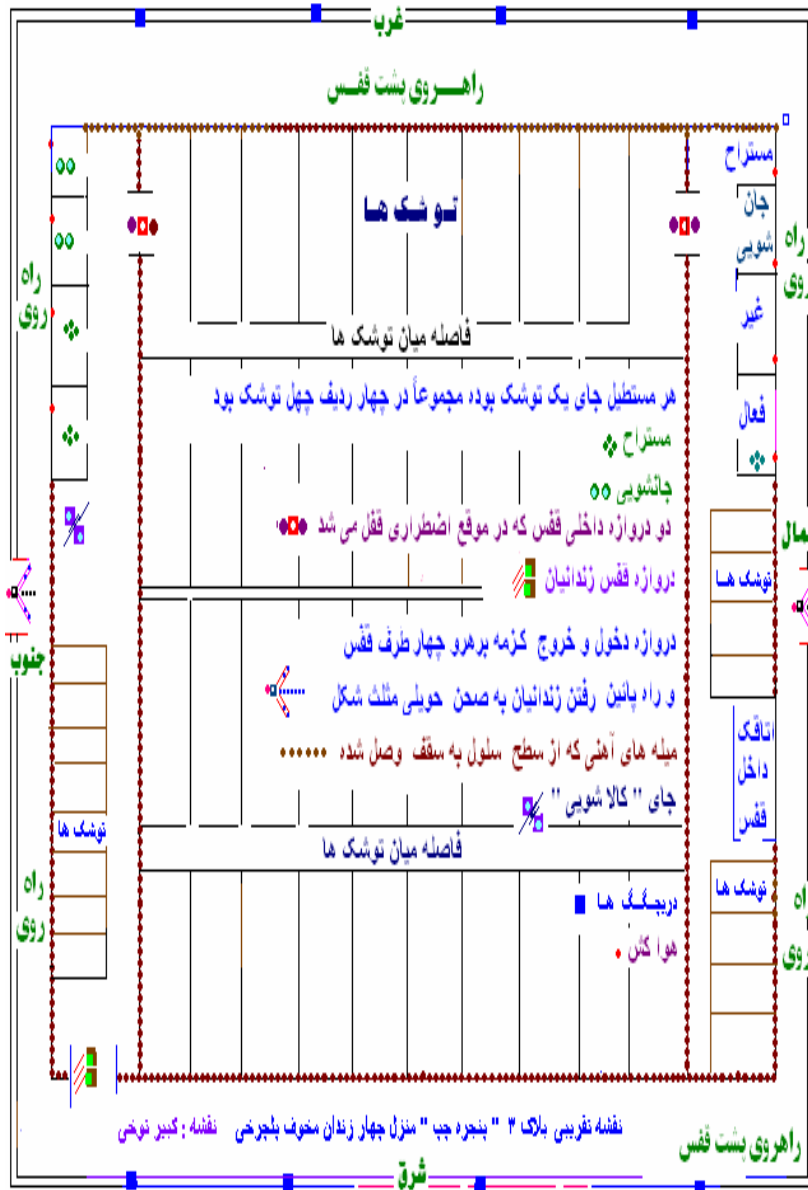
در آنجا چند تن ضابط و خرد ضابط به شمول قربان سعید [که در بخش اول "خاطرات زندان یا شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی" در مورد این مزدور نانجیب و قصد تجاوزش به یک جوان کم سن و سال و... صحبت شده] ایستاده بودند. سر دسته سربازان مکتوب یا استعلام را به این آدمکش سادیست و همجنس باز و همجنسگرا که به سبب جنایات بیشترش رتبه و منصب وی را بلند برده بودند؛ نشان داد. این سگ پاچه گیر که در قالب از یک افغان مکیاژ شده بود و خودش را شیر می پنداشت، یک یک ما را با دقتی که قصاب گوسفندان خریداری کرده اش را برای قربانی انتخاب می کند؛ نگاه می کرد. بعد از مکث کوتاهی، اتاق هر زندانی را انتخاب نموده به سربازان آن بلاک هدایت داد که آنان را ببرند. بعد از لحظه ای سر فروخته شده اش را به جانب من دور داد و سراپایم را به دقت نگاه کرد. آنگاه سرباز موظف را مخاطب قرار داده و با لحن یک جلاد سابقه دار زندان که گویا محکوم به اعدام را به درستی می شناسد؛ گفت:

[۴] اتاق های سفید رنگ در برابر دروازه عمومی "بلاک ۲" متصل به دیوار بلند حفاظتی "بلاک ۳" موقعیت دارد. بلاک حلقوی بزرگ را که مشتمل بر هشت مثلث می باشد شماری از زندانیان آنرا "بلاک ۳" می نامیدند. اتاق محافظین که بخشی از این تعمیر دو منزله می باشد، در برابر دروازه عمومی "بلاک ۲" ساخته شده که بروی نقشه زندان هم دیده می شود. در سالهای بعد یک منزل دیگر بر بالای آن اعمار گردید.

« ایره ده منزل چار به "پنجره چپ" ببر! » [این را در طبقه چهار ...] در هنگام ادای این جمله با نوک پنجال کرگسی اش بر روی شانه ام تپ تپ زده جمله اش را بار دیگر تکرار نمود. کاملاً به خاطر دارم که چگونه با خشم و نفرت شانه ام را از زیر پنجه های کثیف این سگ هرزه به شکلی عقب کشیدم که متوجه واکنشم شد؛ اما آنرا نادیده گرفته بدون وقفه امرش را تکرار کرد: « زود باش ایره را به "پنجره چپ" ببر! ». سرباز مزدور درحالی که به زینه اشاره می کرد، با غرگولون به من گفت: " زود باش حرکت کو [کن]!" از تجسم پیمودن پته های زینه (پله های نردبان) با کوله بار، خستگی عجیبی بر سرا پای وجودم نشست؛ زیرا طی کردن این همه راه - از " شفاخانه " تا اینجا - مرا خیلی ها خسته و کوفته و کوبیده ساخته بود. فکرمی کنم دچار کم خونی شده بودم. نان زندان هیچگاهی نه صحتی و نه دارای مواد غذایی و انرژی لازم برای هر زندانی بود. بعد از اعتصاب جوزای ۱۳۶۱ افزون بر اینکه غذای زندان از بد هم بدتر شده بود، از آوردن مواد خوراکی از جانب پایوآزان برای زندانیان جداً ممانعت می کردند. همچنان مواد خوراکی، مثل تخم و مسکه و مواد کانزرف شده، مثل ماهی و لوبیا و ...، در کانتین زندان عرضه نمی شد. چه می توان کرد، استعمار روس اینطور لازم دیده بود، باید سختی ها را با شکیبایی پذیرا شد و خم به ابرو نیاورد، که دل چرکین و پر از کین دشمن متجاوز و مزدوران آبرو باخته خلقی و پرچمی و خادی آنها؛ همچنان تسلیم شدگان بدگوهر، بی اعتبار و بی عزت نفس شاد نگردد [تا هم اکنون هر باری که به یاد انتقال اسباب و اثاثیه ام از "شفاخانه" تا منزل چهارم "بلاک ۳" می افتم، دچار ناراحتی شده از شدت نفرت از روسهای متجاوز و اجیران شرف فروخته آنها، ضربان قلبم تند تر می شود]. در اواخر وزن بدنم کم شده بود. احساس ضعف می کردم. به آهستگی پته های زینه را به هر شکلی بود پیمودم تا سر انجام به منزل چهارم رسیدم.

۴- « پنجره چپ » :

سرباز سر فروخته به در بان " پنجره چپ " چیز های گفت که من به نسبت خستگی شدید به آن توجه نکردم. فکر می کنم زندانیان درون اتاق از گپ و گفت دو سرباز، و باز شدن دروازه، متوجه آوردن زندانی به اتاق شان شده بودند؛ زیرا به مجردی که دروازه آهنی با همان صدای ناخوش آیند همیشگی بر روی پاشنه زنگار گرفته اش چرخید، جبران صاحب با چهره هیجان زده؛ اما پر محبت، به طرفم آمد و مرا به آغوش کشید. بعداً تعدادی از رفقا (استاد دوست و ...) بکس و اثاثیه مختصرم را به داخل اتاق انتقال دادند (در واقع امر بیرون بردن و یا به داخل اتاق آوردن یک زندانی به مثابه حادثه ای تلقی می شد که تا مدت ها، هم اتاقی ها را از چنگال درجاردگی و یک نواختی می رهانید). آنان، در همان لحظات نخست متوجه خستگی مفرطی که بر من مستولی شده بود، گردیدند، با محبت و گرمجوشی رفیقانه به بغل کشی وجور بخیری و احوال پرسی پرداختند. به زودی برایم جای آوردند. احساس کردم موجی از نیرو، رگ و تار و پود وجود علیل و خسته ام را پر کرده، چنانی که خود را دیگرگون یافتم. خود را توانا تر یافتم. در جمع یاران همسنگر بودن چه موهبتی است که زخم و درد و رنج و ناملایمات را التیام می بخشد.



نقشه تقریبی " پنجره چپ "

رفقا را از آنچه بر من گذشته بود ، به درستی آگاه ساختم ، که این موجب ناراحتی آنان گردید . شماری از رفقا ، همچنان از وضع خودشان صحبت نمودند. توشک و بالشت و کمپل و روی جایی را در قسمتی از پنجره پهن کرده اسباب و اثاثیه ام را در پائین آن قرار دادند . به نسبت خستگی مفروطی که بر من مستولی شده بود ، بخصوص دیدار رفقا و محبت های بی آلایش و رفیقانه شان ، همان شب (بعد از مدتی که در اتاق جزائی سمت شرقی منزل اول "بلاک ۱" و "شفاخانه" سپری کردم) خوابی نسبتاً آرام به سراغم آمد .

۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوئنیزم شان در « پنجره چپ »:

نیزه های زرینی که از تابه شعله ورافتاب ماه اسد برخاسته بود ، بر قلب آهن پوش های سنگین دل زندان پلچرخی فرو رفتند و فرارسیدن روز پر حرارت را به زندانیان درون سلول های تاریک آن نوید دادند . صبح که نمایان شد ، متوجه شدم ، پنجره آهنی داخل اتاق حایلی شده میان من و فقیر محمد فقیر (وزیر داخله حفیظ الله امین جلاد) که شام روز قبل یکی از رفقا وی را به من معرفی کرده بود . فقیر محمد فقیر خلقی (این فرد تاریخ زده) که در همسایگی من قرار داشت ، سر صحبت را با خوشروئی جنایتکاری که خودش را حق به جانب می داند ، باز نموده ، بعد از جور بخیری و معرفی خود ، نخستین جمله اش این بود :

« توخی صاحب ! تاسی سچه پینتون ئی . ته پوهییری چه د توخی قوم دنامور پینتون خلق دی . دهغوی اصلی تاتوبی کلات او کندهار دی . د توخ قوم دیرئی په کندهار کی اوسیری ، تول ئی په پینتو ژبه خبری کوی . تاسو هم باید په پینتو خبری وکری . ولی په فارسی خبر کوی؟ »

[توخی صاحب ! شما یک پشتون اصیل هستید . شما می فهمید که قوم توخی از پشتون های نامدار است . جای اصلی شان (استان های) کلات و کندهار است . بسیاری از قوم توخی در کندهار زندگی می کنند . تمام آنان به زبان پشتون حرف می زنند . شما هم باید به زبان پشتو صحبت کنید . چرا به به فارسی گپ می زنی؟]

نمی دانم چه انگیزه ای سبب شد که علت اصلی دری گپ زدنم را برایش توضیح بدهم و شوئنیزم میان خالی اش را بکوبم . شاید هم علت آن بوده باشد که وی یکی از جلادان کابینه امین بود که در وزارت داخله [وزارت کشور] هزار ها هموطن آزادیخواه و میهن پرست ، و صدها تن چپ انقلابی را بر زیر تحقیق و شکنجه برده بود . شاید هم در آن اثنا به یاد **حیدر لهیب** افتادم [که چگونه در زندان خلقی ها - زمانی که از وی سوال کردند - در جواب شان گفت : " بروید تره کی خر را بیاورید که از من سوال کند ! شما کی هستید که از من سوال می کنید؟ " ، جلادان که از چنین توهینی به رهبر " انقلاب بی مثال " شان - آنهم از جانب یک شعله ای زیر ساطور قرار گرفته - دچار خشم وحشیانه شده بودند ، دردهن این فرزند صدیق مردم قیف را گذاشتند و تازمانی به داخل قیف ادرار کردند که این مبارز پولادین اراده جان سپرد] . به هر رو ، انگیزه هر چه بود ، سبب گردید که به نقد نظرات شوئنستی وی بیآغازم و سرگذشت فامیل را از دوره منحوس عبدالرحمن خان جلاد شروع نمایم : در مورد وضع اقتصادی - سیاسی پدر کلانم بدرالدین خان که یک تن از فئودالان بزرگ (استثمارگر بزرگ) و با نفوذ ولایات [استانها] ی قلات و کندهار بود ؛ صحبت کردم . پدر کلانم که در ضدیت علنی با اعمال و کردار و سیاست ضد مردمی امیر عبدالرحمن خان جلاد (مانند سایر فئودال های مخالف)؛ مغضوب آن شاه عیاش و جنایت پیشه که عامل انگلیس در افغانستان بود ، قرار گرفت . تمامی دارائی منقول و غیر منقول ایشان - که در اصل ثمره کار دهقانان و پیشه وران زحمتکش قلات و کندهار بود - غضب گردید . بدرالدین خان را با فامیل اش محکوم به تبعید به هند برتانوی نمودند . خانم اولی پدر کلانم شش ماه قبل از تبعید شوهرش به هندوستان ؛ فوت کرد . طفل شش ماهه وی (یعنی پدرم) را مادر کلان اش نگذاشت که با پدرش رهسپار هندوستان گردد . چونکه فکر میکرد خانم دومی بدرالدین خان ، شاید با بی پروایی طفل را تلف نماید . از همین سبب پسر شش ماهه مرد متنفذ قلات را فامیل خانم متوفی اش که دری زبان بودند و به کسب و کار قنادی در شهر کابل آنوقت اشتغال داشتند ؛ بزرگ کردند . از آنجایی که فامیل

مادری پدرم به دری صحبت می کردند ، پدرم (صوفی غلام محی الدین) نیز از کودکی تا سن ۹۰ سالگی - با آنکه بر زبان پدری تسلط داشت - بیشتر به زبان دری تکلم می کرد . برایش همچنان حالی کردم که من از مادر و پدر پشتون که هر دویشان به زبان دری تکلم می کردند ؛ به دنیا آمدم . فامیل پدر کلانم در این استحاله طبقاتی ، ناشی از بحرانات سیاسی- نظامی که استعمار انگلیس بر سرزمین ما تحمیل کرده بود ، به بخش میانه طبقه خرده مالک شهری تعلق گرفت . پدرم چون فامیل مادرش ، کسب قنادی اختیار کرد . بعداً برایش تشریح کردم که پدرم همیشه براین اصل پافشاری میکرد که ما از نامدارترین قوم پشتون هستیم از همین خاطر شجره فامیل و نام و نشان "هفت پشت" خود را باید به خاطر داشته باشیم . آنگاه از پدر و پدر کلان و ... خود نام می برد و از من می خواست تا نام " هفت پشتم " را به خاطر داشته باشم . و این نام ها را به فرزندان خود هم یاد بدهم . و از آنها بخواهم که هیچگاهی فراموش نکنند که از نامدار ترین قوم پشتون هستند . من در جوانی بر همین مبنای شؤنیستی (مثل کاکایم داکتر محمد موسی توخ) تخلص (توخی) را برگزیدم . با گرایشهای که بعد ها به مارکسیسم انقلابی پیدا کردم ، از مباحث میان خالی به قومیت ابراز شرم و انزجار می نمودم . از آن ایام تا اکنون دیگر این تخلص ، برایم بارشؤنیستی خود را بکلی از دست داده و به یک اسم تداعی کننده شخصیت اجتماعی و هویت فردی مبدل گشته است . در ادامه صحبت برای " وزیر صاحب " فهماندم که زبان چه هست و چه نقشی برای تکامل جامعه ، تفکر و شخصیت آدمی و سایر ارزشهای مادی و معنوی دارد . در پی آن به نکوهش شیوه دید شؤنیستی و قوم پرستانه " وزیر صاحب " کم سواد (از نظر سیاسی) پرداختم . و با وضاحتی آمیخته با نوعی سخریه وی را مخاطب ساخته اضافه کردم : که مباحث میان خالی و ضد شیوه بینش مترقی ، و افتخار نمودن به موقعیت برتر خانواده و تبار و عشیره و قبیله و قوم و ملیت و نژاد امری موهومیست که در خور توجه شؤنیست هایی می باشد که از روشنفکر بودن و انقلاب کردن دم می زدند ، وقتی که قدرت سیاسی را به چنگ آوردند ، به کشتار های دسته جمعی مردم دست زده ، ده ها هزار نفر را به قتل می رساندند . به ادامه این صحبت مطالبی از مبارزات سیاسی یک تن از اعضای فامیل (عزیز خان توخی) را که مدت ۲۳ سال عمر عزیزش را در زندان ها و سیاهچالهای نادرگذار و فرزند عیاش و خائین اش (ظاهر خان) سپری کرده بود ، برایش بیان کردم [باید علاوه نمود که مبارزات عزیز خان توخی درج جلد دوم " افغانستان در مسیر تاریخ " نیز گردیده است] . عزیز خان توخی - کندهاری بیشتر به زبان دری حرف می زد . وی همچنان بر ضد قوم پرستی و شؤنیسم حاکم که خاندان نادر غدار خود را نماینده مقتدر آن می دانست ؛ قویاً مبارزه می کرد .

بعد از پایان حرفهایم ، " وزیر صاحب " نژاد پرست ، دیگر آن حالت خوشرویی کذائی را در عضلات چهره اش نمایان نساخت . " وزیر صاحب " که عادت به پرسش کردن داشت ، در ضمن صحبت هایش ، از من سوال هایی هم می نمود . من پرسش نامبرده را با پرسش پاسخ می دادم و این موجب ناراحتی بیشترش می گردید . بعد از دو یا سه روزی که در همسایگی " وزیر صاحب " قرار داشتم ، وی می کوشید از طرف روز کمتر بر روی بسترش بنشیند . اغلباً روز را در حلقه رفقای خلقی اش (داکتر سوما و آذرخش و دیگران) سپری می کرد . موضوع گفت و گو باوی را به رفقا گفتم ؛ همچنان از اینکه " وزیر صاحب " سوالاتی از من می نماید که در ظاهر به آن جنبه معلوماتی می دهد . بهتر خواهد بود اگر کدام جای خالی در کدام گوشه و کنار افاق برایم پیدا کنند ، تا از جوار این وزیر که بوی خون اعدام شدگان دوره ریاست جمهوری امین جلاد از روی و موی و دهانش به مشام می رسد ؛ دور شوم . یکی از رفقا (فکر می کنم استاد دوست) در زاویه دیگری پنجره - جایی

برابر یک توشک - برایم پیدا کرد . بستره و اثاثیه ام را رفقا به آن قسمت اتاق انتقال دادند . موقعیت بستره ام طوری بود که می شد بالشت و کمپل را به پنجره (میله های قفس آهنی) متصل ساخته به آن تکیه کنم . در عقب میله های قفس ، رهروی به عرض یک متر و بیست سانتی وجود داشت . در آنطرف رهرو ، دیوار بود که از دریچه گک هایش نور کم به درون اتاق می تابید . اگر کسی می توانست از دریچه گک های دیوار سمت شرقی به بیرون نگاه کند ، بطور حتم چشمش به صحن حویلی مثلث گونه می افتاد . از کلکیچه های سمت غربی اتاق ، بخش ای از "بلاک ۱" ، نمای داخلی دیوار اصلی زندان و قسمتی از زمین های زراعتی خارج از زندان دیده می شد .

شماری از جانبداران حفیظ الله امین جلاذ ؛ مثل اقبال وزیری رئیس امورسیاسی وزارت دفاع دولت کودتا ، داکتر سوما که قبل از کودتای ننگین ۷ ثور ۵۷ به سمت استاد در پوهنتون (دانشگاه) کابل تدریس می کرد و عضو کمیته مرکزی و بیروی سیاسی دولت تره کی امین بود ، فقیر محمد فقیر وزیر داخله امین و آذرخش حافظی و یکی دو تن دیگر که نام ؛ حتا چهره آنان هم از صفحه خاطرمد زدوده شده ، در پشت پنجره این اتاق با ما زندانی بودند . داکتر سوما که برای نخسین بار وی را از نزدیک (در همین سلول) دیدم ، از دور با من و سایر چپی ها سلام علیک می کرد . متقابلاً من هم با همان صورت بدون آنکه گامی پیش بگذارم ، با وی سلام علیک می کردم . داکتر سوما که خلقی ها احترامی خاصی به وی داشتند (می گفتند : "سوما صاحب فیلسوف است ") در زندان گوشه گیری اختیار کرده بود ؛ حتا با رفیق های خلقی خود هم ، می کوشید کمتر تماس داشته باشد . آذرخش حافظی با وی نزدیک بود . کار و بار آنان به دوش آذرخش بود . اقبال وزیری که آدمی در ظاهر اجتماعی می نمود ، با خوشروی با من و سایر چپی ها سلام و علیک داشت ؛ همچنان آذرخش حافظی با سایر چپی ها « روابط متداوله و انسانی فی مابین زندانیان در یک سلول » را رعایت می کرد . کسی گفته بود وی رئیس کدام موسسه ای در بدخشان بود و در مورد شاعر بودن وی هم چیز های اضافه کرده بودند . در آن روز هایی که برای مدت یک ساعت زندانیان پنجره چپ را برای تفریح به داخل مثلث زندان می بردند ، هنگام قدم زدن - چند باری- وی با من هم صحبت شد . من پرسشهایی در زمینه کار فرهنگی و ادبی اش از وی نمودم . گفت که به شعر و ادبیات علاقه خاصی دارد . بخشهای از قواعد شعری را در بدخشان از فلان کس آموخته . بعداً یک پارچه شعرش را برایم خواند و گفت که آنرا در همین تازه گیها سروده است . عنوان شعر را اینطور بیان کرد " من هرگز با شما نمی خندم " در اصل شعر از "کارو" بود که وی آنرا بعد از دستکاری بنام خود کرده بود [*] .

[*] - نه من دیگر نمی خندم - پای می کوبید و می رقصید- لیکن من ... به چشم خویش می بینم که می لرزید - می بینم که می لرزید و می ترسید- از فریاد ظلمت کوب و بیداد افگن مردم - که در عمق سکوت این شب پر اضطراب و ساکت و فانی - خبر ها دارد از فردای شورانگیز انسانی - و من ... هر چند مثل سایر رزمندگان راه آزادی- کنون خاموش ، در بندم - ولی هرگز بروی چون شما غارتگران راه آزادی نمی خندم . { بخشی از شعر " من دیگر نمی خندم " از (کارو) شاعر ایرانی که وی " راه آزادی " را تبدیل به " راه انسانی " ساخته بود } .

ضمن صحبت پیرامون ادبیات و شعر و سبک های شعری ، **آذرخش** از آقای مضطرب باختری (اسحق نگارگر) که در " بلاک ۱" با وی هم سلول بود ؛ **اظهار سیاسی فروان کرده گفت :**

« من از استاد بزرگوار **مضطرب صاحب** عمیقاً سپاسگزارم که بدون تعصب سیاسی برخی از اوزان و بحور شعری و ... را به من آموخت . من در هر کجا از مساعدت و آموزش این استاد بزرگوار ادبیات کشور یاد کرده و تا حیات دارم از ایشان به نیکویی یاد خواهم کرد » .

آذر خش بطور یقین در رابطه با محبت و "عدم تعصب" آقای نگارگر با سایر زندانیان از طیف چپ انقلابی صحبت های کرده بود . در واقع ستایش از یک شعله ای سابقه دار و شناخته شده در سطح کشور ، که بعد ها چنان در تقابل با آنان و مجموع جریان شان و جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت که ریک ترین و لومپنانه ترین داو و دشنام را کتباً به آنان فرستاد . [دشنام نامه استاد را دوستی از پاکستان برایم فرستاد که تا حال با دیگر اسناد آنرا حفظ کرده ام] ، جنبه تلقینی داشت تا آنها هم بدون تعصب و دوستانه با خلقی ها و با اعضای رهبری خلقی ها که منفورترین افراد در افغانستان ، بخصوص در نزد زندانیان بودند ؛ برخورد نمایند . آذرخش که فردی بسیار زیرک و هوشیار بود ، در صحبت هایش چیز مهمی را باز گو نمی کرد . وی از هم صحبت اش آرزوی شنیدن بیشتر داشت ، تا حرف زدن در مورد خود و حزب اش . گاهی هم از وجود قوای روس در افغانستان ، خودش را ناراضی نشان می داد ، و از تحقیقات خاد کم و بیش (البته بگونه ای) ابراز "نفرت" می کرد . در دو یا سه روز تفریح وی در ضمن صحبت هایش در رابطه با " آزاد اندیشی " و "عدم وابستگی فرکسیون خلق" که خود را منسوب بدان می دانست ، حرف های زد و به خاطری که " دلیل درست " ارائه کرده باشد ، چنین گفت : " قسمتی از تحقیقات داکتر صاحب شاه ولی [داکتر شاه ولی نخست وزیر در دولت تره کی- امین] این بود که مشاورین شوروی در خاد ، وی را زیر فشار قرار داده بودند و متواتر از وی می پرسیدند که بعد از پیروزی انقلاب ثور چرا از سازماندهی تان در مناطق پشتونستان و کمیته های حزبی که در آنجا ساخته بودید به رفقای روسی گزارش نمی دادید ؟ " . وی همچنان در رابطه با زندانی شدن خلیل زمر چنین اظهار داشت : « زمانی که انقلاب ثور به پیروزی رسید کارمل گفت : " خلیل زمر از مدت هاست که با ساواک ایران رابطه دارد . وی باید در زندان نگهداری شود " » . در داخل اتاق ، آذرخش خودش را به داکترسوما بسیار نزدیک می کرد . طوری که معلوم می شد سوما آن صمیمیتی که با دو و یا سه تن رفیق خلقی خود داشت ، با وی نداشت . اندوه ای در چهره اقبال وزیری ، فقیر محمد فقیر و داکتر سوما دیده میشد ؛ سیمای آذرخش [۱] این حالت را باز گو نمی کرد .

۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در « پنجره چپ » :

شمار تمام زندانیان مربوط به گروه های مختلف اسلامی که در این پنجره گرد آورده شده بودند ، تقریباً به ۶۰ تن می رسید . اینها در هنگام صرف نان چاشت به دور یک دسترخوان [سفره] می نشستند . به اصطلاح زندانی ها : « "مکتبی" های باند های مختلف اخوان به دور یک دسترخوان جمع می شدند تا وحدت و همسوی و برادری کاذب شانرا برخ سایر زندانیان بکشند » . اخوانی ها در میان خود جر و بحث های دینی و

سیاسی هم داشتند. شماری از خادی های مخفی زیر پوشش این و یا آن تنظیم و حزب در میان اینها به چشم می خوردند. یک تن از نخبه های حزب اسلامی شخصی بود بنام "انجنیر صدیق" که در "بلاک ۱" از جانب قومندان عمومی زندان سرتیم والیبال ساخته شده بود. این مرد کوتاه قد و لاغر اندام که چُست و چالاک بود، چشمانش را همیشه با سرمه می آراست. رنگ سفید جلدش سیاهی سرمه را از دور نمایان می ساخت. با تمام زندانیان در ظاهر برخورد خوبی داشت. انجنیر مذکور زبانه و در مسایل دین صاحب نظر هم بود. با چپ انقلابی رویه حسنه تر داشت. وی یا عامل خاد در حزب اسلامی گلبدین بود و یا در جریان تحقیق و شکنجه "افتخار" خدمت به اطلاعات زندان را کسب کرده بود [۲]. مرد چاق و میانه قدی بنام علی یاور باشندده "میدان" هم در میانشان دیده می شد که خرنوال برایش اعدام خواسته بود. گپ اش کشاله دار بود. از سال ۵۹ تا آنروز ها، سرنوشت اش را روسها رقم نزده بودند. در اصل، تیمی از آدمکشان حزب اسلامی برای ترور خواننده رادیو تلویزیون (خان قره باغی) که از فعالین خاد بود، موظف شده بود. علی یاور عضو فعال تیم و حاجی نواب سر دسته آن تیم بود. فرد سومی سید آغا نام داشت. جوانی بود که حدود بیست ساله می نمود، در یکی از مکتب های ابتدائیه شهر کابل درس خوانده و پسر خوانده گلبدین حکمتیار بود؛ نفر چهارم تیم تروریستی گلبدین، جوان قد بلند از اهالی لوگر بود؛ نفر پنجمی این تیم نیز از میدان بود (اسمای هر دو یشان فراموشم شده). از جمله اینها علی یاور و آن جوان بلند قامت و سید آغا در بین زندانیان اخوانی پنجره چپ دیده می شدند. آن پسر جوان قد بلند به احتمال بسیار قوی پرچمی و یا خلقی خادی شده و نفوذی داخل این تیم بود؛ وی که خودش را بی سواد جا زده و از صحبت با چپ انقلابی دوری می جست. برخی از چپی ها در باره وی می گفتند که این جوان فلان فاکولته [دانشکده] را به اتمام رسانده ... شماری دیگر ابراز نظر می کردند که وی "آدمکش اصلی این تیم تروریستی گلبدین بوده". سید آغا با کسی که "دفاعیه" می نوشت، طرح دوستی ریخته بالای وی اعتماد کرده بود تا "دفاعیه" بهتری برایش بنویسد. وی از جریان تحقیق خود و چهار همدوسیه اش و چگونگی اتهام خرنوال؛ حتا عملکردش در درون آن تیم تروریستی، مطالبی را به "دفاعیه نویس" گفته بود. "دفاعیه نویس" روی منظور خاصی جریان کار کشتار آن تیم را - از زبان سید آغا - نزد کس و یا کسان دیگر چنین بیان کرده بود:

«مسؤولین حزب وقتی برای ما می گفتند خان قره باغی را بیابید و آنرا مردار کنید [اخوانی های مکتبی بعضاً واژه مردار را برای کشتن شخصی که از دید آنان مسلمان نبود به کار می بردند]. برادران موظف شده با نشانی هایی که برایشان داده شده بود، اشخاصی را که شباهت با خان قره باغی می داشتند؛ ترور می کردند. بعداً از مقتول عکس گرفته آنرا توسط اعضای ارتباطی به مسؤولین حزب می رساندند و جسد را به من می سپردند. زمانی که از طرف مسؤول ما خبر می رسید که این فرد کشته شده خان قره باغی نیست، بار دیگر در فکر پیدا کردن خان قره باغی می شدند. زمانی که جسد به من داده می شد تا بعداً آنرا در جای که خودشان پیدا می کردند؛ گور نمایند. من جسد را در کنج اتاقی که خالی بود و بدون فرش، بالای دو کُنده زانویش طوری چُندک می نشاندم که قسمتی پشت جسد در زاویه اتاق قرار می گرفت. جسد تازه کشته شده، بعد از چند ساعتی سرد می شد. و شکل آدم نشسته بالای انگشتان پای را به خود می گرفت. آن وقت به آسانی در جوال جای داده می شد. و انتقال مرده در بین جوال از آن خانه به کوچه، و جای دادن آن در داخل طول بکس موتر [بکس عقب ماشین] و انتقال اش تا محل دفن، کسی را مشکوک نمی ساخت.

جسد را که در کنج اتاق قرار می دادم ، من هم در گوشهٔ دیگر اتاق در برابر جسد به همان گونه که آنرا وضعیت داده بودم ، قرار می گرفتم و زخم را بالا دو زانویم گذاشته تا صبح به طرف مرده نگاه می کردم که خوابم نبرد ؛ همچنان گوشم متوجه کوچه بود که در هنگام حمله پولیس به خانه ؛ غافلگیر نشوم . صبح که می شد اعضای تیم می آمدند و جسد را که در داخل جوال انداخته و سرش را بسته بودم ، به آنها می سپردم ، برادرها در جایی که خودشان می دانستند جوال را زیر خاک می کردند . چند شب را به همین شکل درکنج اتاق با سایر کشته شده ها که خیال می شد خان قره باغی اند ، سپری کرده بودم ، که تیم ما گرفتار شد ... » .

بلی خواننده گرامی ، این بود قسمتی از ترکیب اخوانی هایی پنجره چپ که صحبت های یکی از آنان را "دفاعیه نویس" بازتاب داده بود . (باز گویی کارنامه این تیم جنایتکار از طریق شماری از جوانان چپ انقلابی در درون سلول های زندان چنان سبب خشم اعضای آن تیم شده بود که یک تن از اعضای آن تیم ؛ یعنی پسر خوانده حکمتیار خاین و جنایتکار به داکتر واحد - بدون شناخت از وی - گفته بود : " زمانی که حزب اسلامی زندان را تصرف کند به خدا سوگند که یک تن شعله ای را در زندان زنده نمی مانم ") ، [نقل قول مستقیم از داکتر واحد زنده یاد - بعداً در مورد بیشتر صحبت خواهم کرد-] .

توضیحات :

[۱] - تجسس و کاوشهای بعدی در زندان نشان داد که آذرخش یک تن از اعضای اصل کی جی بی در میان خلقی ها بود؛ چنانچه در پانزدهم حوت ۱۳۶۲ به جز بلاک های یک و دو ، سایر بلاک ها که بخش های از زندانیانی که مدت حبس شان تعیین شده بود در آن بلاک ها محبوس بودند . بنا بر تجویز روسها رسماً به وزارت داخله گلاب زوی تحویل داده شد و آنان حکومت شان را در آن شهرک سیاسی بسیار به هم فشرده اعلام داشتند . همین آذرخش دراصل بالای مسؤول اطلاعات زندان امر ونهی می کرد . در اصل امر پشت پرده اطلاعات آذرخش بود . نامبرده در سلول خودش کمتر دیده می شد . مدت های طولانی در شعبه اطلاعات به کار و بار اطلاعات مشغول بود . خلقی ها در همین بخش زندان که در حیطة تصرف و حاکمیت بی چون و چرای شان بود ؛ همانطوری که خادی ها در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" خدایی می کردند و اعدامی هارا زیر نظر داشتند ؛ این ها نیز در بلاک های "۳" - "زون" - "بلاک ۴" ، "بلاک ۵" و "بلاک ۶" اعدامی ها را درکوتة قفلی های منزل اول "بلاک ۶" تا روز اعدام ، شدیداً تحت نظارت و دیده بانی قرار می دادند ("بلاک ۴" به زندانیان جنائی اختصاص یافته بود) .

آذرخش که شریک تمام جنایات منصور هاشمی در بدخشان بود (به تاریخ ۲۰۰۸/۱۲/۱۰ که این بخش بار اول به دست نشر سپرده شده بود) در قالب رئیس عمومی اتاق های تجارت دولت دست نشانده امپریالیزم جنایت کار امریکا در کابل برای منافع صاحب اولی اش امپریالیزم روسیه ؛ همچنان به کار و بار اطلاعاتی - سیاسی اش مشغول بود.

[۲] مسؤولین سیاسی - اطلاعاتی زندان علاقه خاصی نداشتند که (انجنیر صدیق) را منحیث اخوانی ضد دولت تبلیغ نمایند در اصل برای حفظ هویت اصلی انجنیر موصوف چندان علاقه نشان نمی دادند . سیاست خاد در مورد زندانی مورد نظر فرق می کرد . خاد زمانی که تشخیص می داد زندانی زیر شکنجه ضعف های دارد که می تواند وی را به جانب خود متمایل سازد و زندانی در درون تشکیل منسوبه اش جایگاه خوبی داشته و می شود در آینده (خارج از زندان) وی را در خدمت اطلاعات خود داشته باشد . برای حفظ هویت قبلی زندانی به مثابه عنصر تسلیم ناپذیر و خطرناک و چه و چه توسط سایر عوامل نفوذی خود در میان تشکیلات دشمنان "انقلاب ثور و مرحله تکاملی آن" تبلیغ می کرد. و یا آنانی را که در درون تشکیل خود کدام موقف خاصی نداشتند؛ اما از لحاظ سن و سال و نیرو و تحرکات کافی روی شان حساب می شد، آنان راهم در زندان به گونه ای حفظ می کردند .